

دختر لر

با

ایران دیروز و ایران امروز

اولین فیلم ناطق و موزیکال فارسی

توسط

کمپانی فیلم برداری فارسی

در

امپریال فیلم کمپانی - بمبئی

در تحت ریاست و دژاست

خان بهادر اردشیر ایرانی

رئیس امپریال فیلم کمپانی - بمبئی

حکایت و منظره

توسط

خان بهادر اردشیر ایرانی

~~~~~

آرشیستهای مهم

روح انگیز . . . . . گنر

ع. سینتا . . . . . جمفر

هادی . . . . . قلیخان

سهراب . . . . . رمضان

\_\_\_\_\_

ضبط صدا . . . . . بهرام ایرانی

برداشتن فیلم . . . . . ا. د. ایرانی -- رستم ایرانی

اشعار و مذاکرات . . . . . ع. سپنت

# افتتاح

---

خانمها و آقایان -

بسیار خوشوقت و متشکرم که برای دیدن این فیلم که  
بوسیله برادران ایرانی خودتان تهیه شده است تشییع آورده‌اید و امیدوارم  
اگر نقصی در آن بنظرتان رسید از آنجائیکه این اولین فیلم فارسی است که  
با نبودن وسایل کافی در خارج از ایران تهیه شده است ما را معذور خواهید  
داشت. در هر حال این تجربه‌ایست از فیلم ناطق فارسی و امید است در  
آینده بهتر موفق بشویم.

بسیار خوشوقتم همانطور که اولین فیلم ناطق در هندوستان  
بوسیله کمپانی ما تهیه شده است نخستین فیلم ناطق فارسی نیز بتوسط این  
مؤسسه تهیه و تقدیم هموطنان گرامی میگردد.

و بخصوص افتخار دارم که برای تبرک و میمنت اولین فیلم  
ناطق فارسی را بنام اولین قائد و شاهنشاه ایران شروع نموده  
و امیدوارم در تحت توجهات شاهنشاه ترقی خواه ایران این رشته صنعتی نیز  
که ممکن است خدمتی با اخلاق و روحیات جامعه نماید در ایران رو به ترقی گذارد.

قسمت مهمی که در این فیلم بنظر گرفته شده است، مقایسهٔ اوضاع ایران سابق با ایران کنونی است. در این فیلم سعی شده است که نمونه‌ای از اوضاع دو دوره را از پی یکدیگر نمایش داده و شمه‌ای از ترقیات سریع معجز‌نمای دورهٔ فرخنده پهلوی بدور و نزدیک نشان داده شود. و امیدواریم در آینده فیلم‌های داستانی و تریخی ایران را که کاملاً رعایت تعلیمات اخلاقی در آن شده باشد بتوانیم تهیه نمائیم.

در خاتمه همانطور که عرض کردم در حضور نماینده محترم دولت شاهنشاهی ایران حضرت آقای پیرنظار فیلم را بنام شاهنشاه محبوب و مقدس خود شروع نموده و از صمیم قلب می‌گوییم:

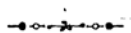
زنده باد ایران زنده باد شاهنشاه ایران، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

اردشیر ایرانی.

# داستان فیلم

یا مقایسه

## ایران دیروز و ایران امروز



در دوره ای که سراسر ایران در اثر بی امنی و عدم توجه زمامداران وقت گرفتار آغتشاشات داخلی بوده و ناامنی و قتل و غارت در اطراف و اکناف مملکت حکمفرما بود. طوایف و ایلات مسلح، را اغلب اشرار بسرکردگی یکی از راهزنان در نقاط مختلفه بغارت و راهزنی مشغول بودند. در آن ایام مسافرت کاری بسیار دشوار و خطرناک بود و اغلب مسافران دچار حمله دزدان شده جان و مال خود را بیاد میدادند.

از جمله راهزنان معروف «قلی خان» نامی بود که بسرکردگی جمعی از الوار در کوهستان حدود لرستان و خوزستان بقتل و غارت مشغول بود حق گاهی نیز بقصبات و شهرهای اطراف حمله مینمود. بالاخره در اثر جنایات عظیم و قتل و غارت‌های پی در پی که از قلی خان ظاهر شد حاکم شهر مفتشی جعفر نام را که جوانی وطن دوست و جزو نظام آنوقت بود بطور مخفی و ناشناس بآنطرف روانه داشت تا از اوضاع آنحضور و بخصوصه محل اقامت وعده اتباع قلی خان اطلاع حاصل نماید.

## ( داستان ما از اینجا شروع میشود )

در یکی از قهوه خانه های بین راه خوزستان دختری مشغول رقص است و جمعی از الوار و اعراب نشسته اند صاحب قهوه خانه رمضان نام پسر یکی از دزدان معروف و همدستان قلیخان که دو ماه پیش مرده است میباشد و شخصی قسی القلب و بدکار بوده با قلیخان روابط سری داشته در مواقع لازمه او را از حرکت قوافل و چگونگی محمولات مطلع میداخت. و نیز شخص بد عملی بوده در مقابل پول از هیچ زشتکاری باز نداشت چنانکه روزی مبلغی پول از شیخ عربی گرفته قول داد دختر را باز بسپارد اتفاقاً همان روز نیز جعفر مفتش وارد همان قهوه خانه شده و در آنجا منزل نمود.

### — غار قلی خان —

غار قلیخان در کوهستان پر از جنگلی واقع و او با اتباع خود که تماماً از اشرار زبر دست بودند در آن محل سکنی گزیده منتظر قوافلی هستند که از آن جاده عبور کند قلی خان شخص بسیار عیاش و شرابخوار بوده تمام وسایل عیش را در غار خود فراهم آورده بود.



روزی اتفاقاً جعفر سر چاه آب در موقعی که گلنار میخواست از چاه آب بکشد او را ملاقات و با او بنای دوستی میگذازد و بالاخره دختر رسیده میدهد که نیمه شب جعفر باطاق او بیاید.

نصف شب وقتی جعفر بنا بوعده وارد اطاق دختر میشود می بیند شیخ عرب در آنجاست و با دختر کلاویز شده دختر او را تهدید میکند جعفر شیخ عرب را از اطاق گلنار خارج نموده و سپس در ضمن مذاکرات از شرح حال دختر استفسار میکند دختر سرگذشت خود را چنین بیان میکند که « من از خانواده تاجر محترمی هستم و در موقع غارت شهر بدست دزدان گرفتار شده ام در ضمن میگویند که در طفولیت فالگیری از زندگانی آینده من خبر داده گفت که این دختر آینده اش بسختی خواهد کشید، در کوهستان زندگانی خواهد کرد، سفری روی دریا در پیش دارد، بعد از آن سفر بخت باو رو میکند پدرم که از موضوع حمله لرها در تشویش بود از فالگیر پرسید به بین آخر کار این لرها باینجا میآیند و آیا مردم از این بلاها راحت میشوند یا نه ؟ »

فالگیر گفت: کشف این مسئله بسیار مشکل است.

اینقدر معلوم است که گردش دنیا کمک خواهد کرد. می بینم که در تاریکی ستاره ای میدرخشد و روزی این مملکت را پر نور خواهد کرد.

چندی از این موضوع نگذشته بود که شبی ما خوابیده بودیم دزدان به شهر ریخته و پدر و مادر من مقتول شدند و پدر همین رمضان مرا دزدیده باینجا آورد.

جعفر از شرح حال گلنار متأثر شده و باو قول میدهد که در مراجعت از این راه او را همراه ببرد. اتفاقاً همان شب رمضان صاحب قهوه خانه نیز از هویت جعفر اطلاع حاصل کرده و فوراً بوسیله مکتوبی قلی خان را از موقع حرکت قافله و ورود مفتش حاکم مطلع میسازد.

قلی خان بمحض رسیدن خبر قواء خود را حاضر و مسلح ساخته سحرگاه از غار خارج شده در جنگل برای رسیدن قافله کمین میکند.

## — مناظر —

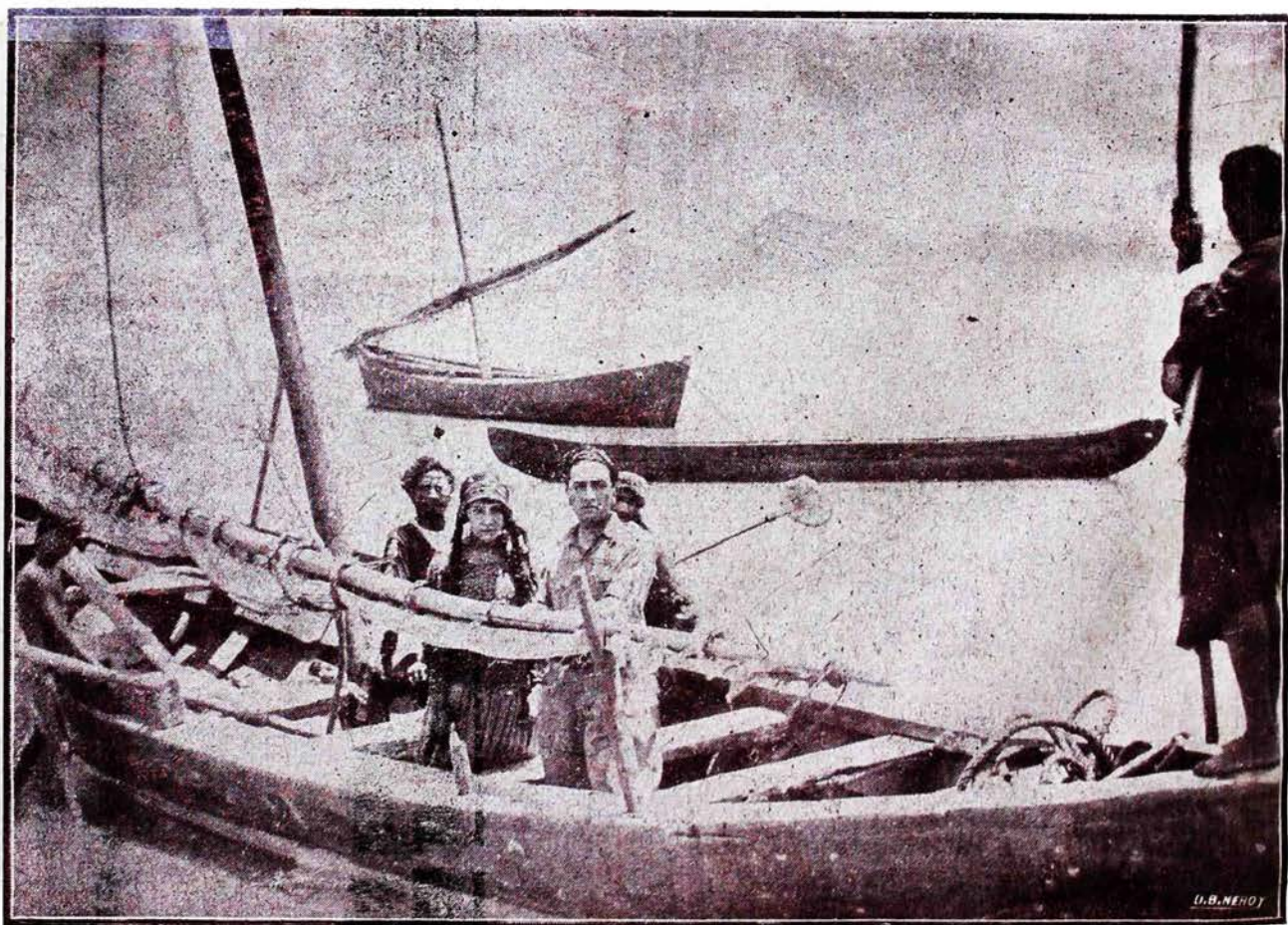
- (۱) حرکت قلی خان از غار با جمیعت دزدان مسلح.
  - (۲) حرکت قافله از کاروان سرا و قهوه خانه رمضان با بره و قطار شتر و تفنگ چیان ار در جلو قافله.
  - (۳) عبور قلی خان و اشرار از بیراهه در سنگرگاه های پر درخت.
  - (۴) شلیک کردن مامورین قلی خان از بالای قلعه بعلامت یورش.
  - (۵) تلاقی دو دسته در جلگه، زد و خورد دزدان و زدن قافله، زخمی شدن جعفر و افتادن از اسب.
  - (۶) بردن دزدان بر های غارت شده را در غار قلی خان.
- جعفر چون حمله قلی خان را پیش بینی نموده بود در این سفر بلباس عربی ملبس شده و صورت را طوری (گریم) کرده بود که اتباع قلی خان نتوانستند او را بشناسند.

## — صبح روز بعد —

گلنار سر همان چاه که جعفر را بدر آن محل ملاقات نموده بود نشسته بفکر اوست در این بین چند نفر زخمی از کاروان غارت شده مراجعت می کنند و دختر از قضیه مطلع شده برای نجات جعفر تصمیم میشود به آن طرف برود و برای این منظور از رمضان اسب میخواید رمضان مقصود گلنار را ملتفت شده و او را در اطاق خود محبوس میگرداند. بالاخره گلنار بحیله ای از آنجا فرار کرده خود را بمحلی که قلی خان قافله را زده میرساند و جعفر را پیدا



درغار قلیخان



وداع وطن



فرار



جعفر در زندان

میکند چون آثار حیات در او مشاهده میکنند او را روی اسب انداخته بکنار آبگیری میرساند.

جعفر پس از بهوش آمدن از محبت و وفای گلنار اطمینان حاصل نموده و آن عشق بازی اولیه که از روی بوالهوسی بود مبدل به محبت واقعی شده و میفهمد که تنها نشأت عشق خدمت و فداکاری و صمیمیت و از جان گذشتن است پس میگوید:

جعفر — «گلنار چقدر باید از تو ممنون باشم که برای نجات من جان خود را در خطر انداختی؟»

گلنار — «عزیزم در مقابل عشق جان ارزشی ندارد  
چه بالك اندر این ره اگر جان رود  
خوش آن جان که در راه جانان رود»

جعفر — «بلی عشق قادر است عشق مقدس است ولی بشرط آنکه حقیقه عشق باشد آن عشق مگر در دامنۀ کوهستان میان شما مردم ساده پیدا شود و الا بدبختانه ما مردم شهری معنی حقیقی عشق را فراموش کرده ایم!»  
«عشق يك موهبت الهی است که یانسان عطا شده باید آنرا مقدس شمرد باید از آن سوء استفاده نکرد باید شکر این نعمت را بجا آورد.»

وقتی که جعفر و گلنار برای شکر در سجده بودند عمال قلیخان رسیده و هر دو را دستگیر کرده به غار قلیخان میبرند قلیخان حکم می کند که جعفر را در سياه چاه که محلی برای محبوسین بود بیندازند و دختر را بچادر فرستاده تحت نظر بگیرد.

قلیخان بالاخره پس از مشورت با چند نفر از رؤسای دزدان چنین تصمیم میگیرد که جعفر را تطمیع نموده و او را با خود همدست سازد تا از شهر و اوضاع آنجا خبری یابد. بنا بر این اول دختر را میطلبند و از او استفسار میکنند که

آیا چه اطلاعاتی راجع به این جوان دارد. دختر هیچ بروز نمیدهد لذا قلیخان جعفر را حاضر ساخته و میگوید:

این دختر را خیلی دوست میداری ها؟

جعفر - مقصودت چیست؟

قلیخان - اگر بله، پس هر چه من میگویم باید قبول کنی؛

جعفر - از من چه میخواهی؟

قلیخان - من میخواهم که تو با ما همدست بشوی و اگر از شهر و

حاکم بمن خبر بدهی آنوقت می بینی تو دارای چه مقامی خواهی شد.

جعفر - چه میگوئی من مرگ را هزار مرتبه بهین خیانت ترجیح میدهم.

قلیخان - پس این دختر از دستت در می رود.

جعفر - این نه؛ من صد همچو دختر را قربان وطنم میکنم.

قلیخان - (رولور خود را بدست جعفر میدهد و به تمسخر میگوید:-)

پس قربانت کن به بینم.

گلنار - جعفر ترسو نباش اگر وطنت قربانی دختری را که تو دوست

میداری لازم دارد، قربان کن، بزن، بکش.

جعفر - ایکاش همه زنهای ما دارای همچو احساناتی بودند (رولور

را می اندازد)

قلیخان - پس چرا قربانت نکردی؟

جعفر - میکنم اما صد همچو تو را قربان همچو دختری!

قلیخان (فوق العاده عصبانی شده حکم می کند جعفر را در سیاه چاه

بیندازند تا بمیرد.)

گلنار - که جعفر را در خطر می بیند. به قلی خان التماس کرده و باو قول میدهد که جعفر را رام کرده و همدست قلی خان بسازد و پس از کسب اجازه سر چاه می آید.

- گلنار - جعفر خوب موقعی بدست آمده بیا فرار کنیم.

جعفر - گلنار، تو چطور اینجا آمدی؟

گلنار - من بقلی خان قول دادم که تو قبول میکنی.

جعفر - من هرگز همچو کاری نمیکم.

گلنار - اگر نکنی اینجا میمیری!

جعفر - بگذار بمیرم!

گلنار - یادت نرود وطنت تو را لازم دارد.

جعفر - وطن مرا لازم دارد ولی من هم شرافت را لازم دارم.

گلنار - (با خنده) پس مرا لازم نداری.

جعفر - وطن! خیانت! عشق! یا مرگ!

گلنار - عیجالتاً همت.

جعفر از چاه بکَمَك گلنار بالا آمده و هر دو بطرف «زردکوه» فرار می کنند. (۱)

قلی خان نیز از فرار آنها اطلاع حاصل کرده باعده خود جعفر و گلنار را تعاقب می کند.

در اینجا شیرین ترین قسمت های فیلم دیده میشود مناظر عجیب و عملیات خارق العاده و خطرناک جعفر و گلنار برقله کوه، کشیدن جعفر گلنار را با طناب از مسافت پانصد ذرع صخره کوه با یکدست و زد و خورد با دست دیگر با قلی خان.

تمام این مناظر که مهمترین قسمت فیلم محسوب میگردد دارای عملیات شگفت آوریست که بیننده را بی اختیار بخود می لرزاند.

بالاخره پس از مدتها زد و خورد قلیخان بدست جعفر کشته شده و چون تمام نواحی خوزستان و لرستان اغتشاش کامل حکمفرما بوده و مراجعت جعفر و گلنار بخصوصه پس از قتل قلیخان از آن راه غیر ممکن بود لذا هر دو بطرف بندر فرار کرده و بوسیله قایقی باکمال تأثر خاک وطن را و ناع میخایند.

#### گلنار - (خطاب به جعفر) تصنیف

دنیا چو بکام ما بشد شادان باش  
افسرده دلی از چه دمی خندان باش  
بگذشت دگر دوران غم و رنج و محن  
زین بعد بود دوره عیش تو و من

#### جعفر - (خطاب به گلنار) تصنیف

آن دل نبود که نیست غمناک وطن  
آسان نبود دوری از خاک وطن  
از جان گذرد مرد باسانی لیک  
نتوان گذرد ز تربت پاک وطن

( هر دو با هم اشاره بخاك ايران )

وطن - پاينده مانی      هماره زنده مانی

از مهر تو شد چون سرشته گل ما

رفتيم ولی با تو بود جان و دل ما

رفتيم ولی با تو بود جان و دل ما.

جعفر و گلزار بوسيله جهاز بالاخره خود را به بمبئی رسانيده و برای مدتها در آنجا مقیم بودند.

## — سالها گذشت —

کودتا ۱۳ اسفند ۱۲۹۹

دمیدن خورشید سعادت ابران

۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ تاجگذاری اعلیحضرت همایونی

برافراشته شدن بیرق ایران — شیپور خبردار

نظم و توسعه تشکیلات لشکری — استقرار امنیت در سراسر مملکت

قلع و قع اشراړ و متمردين -- توسعه و بسط معارف

اصلاحات جدید عدلیه — الغاء کاپیتولاسیون

کشیدن راه آهن — تشکیلات بحریه — تعلیم نظام وظیفه

تأمین اقتصادیات مملکتی — توسعه امور تجارقی — ایجاد کارخانجات

تجدید نظر در قراردادهای سابق — اتحاد شکل در لباس  
حفظ حقوق نسوان.

جميع این ترقیات در تحت توجهات، شاهنشاه عظیم ایران در قلیل مدت  
چند سال بعرضه ظهور رسید.

این ترقیات نه فقط موجب آسایش در داخله ایران شد بلکه در  
خارج نیز مایه سرافرازی عموم ایرانیان گردید.

( خانه جعفر در بمبئی )

### مژده تجدید عظمت ایران

جعفر میخواند

مژده ده که شد ملک خسروی آباد و آزاد و هم قوی  
ملک کهن یافته نوی از پرتو دور پهلوی  
قدرت کهن نا که باز شد کشور کیان سرفراز شد  
شد یکسر از ملک کیان کوتاه دست دشمنان  
زمین و آسمان تاهست جاودان این کشور کیان ماناد قوی  
تادوح ایرانی ماند آزاد و شاد هماره  
زنده باد دور پهلوی

## - مناظر -

و مقایسه

# ایران دیروز و ایران امروز

پناه‌گاه دزدان بر قلل کوه‌ها در سابق  
 برجهای امینه کنونی و افراد وظیفه شناس نظامی  
 مسافرت با درشکه در کوره راه‌های سابق  
 راه‌های شوسه حالیه و مسافرت با اتوموبیل  
 حمل و نقل پست‌های سابق با اسب در امتداد راه‌های بد  
 اتوموبیل‌های پستی دولتی کنونی  
 تلگراف بی سیم  
 حال ایلات و طوایف مسلح در سابق که حالیه مشغول زراعت میباشند  
 موزه قصر گلستان  
 سر در قصر سلطنتی  
 منظره یکی از خیابانهای طهران  
 پل راه آهن در خوزستان  
 یکی از بنادر جنوبی  
 طیارات دولتی در آسمان ایران  
 لکوموتیو بزرگ راه آهن ایران در بندر شاپور روز افتتاح  
 حرکت قطار سریع‌السیر ایران  
 تمثال قونسول دولت علیه ایران در بمبئی حضرت آقای پیر نظر  
 تصمیم گرفتن جعفر و گلنار برای مراجعت به ایران  
 بقیه را روی پرده ملاحظه خواهید فرمود.

## تصنیفات

( ۱ )

آواز جعفر سر چاه آب

هات عمر گران را مده رایگانی  
چون آب روان بگذرد زندگانی  
با نگاری گلعداری در کنار جویباری  
شاد بنشین بهره برگیر از جوانی

\*\*\*

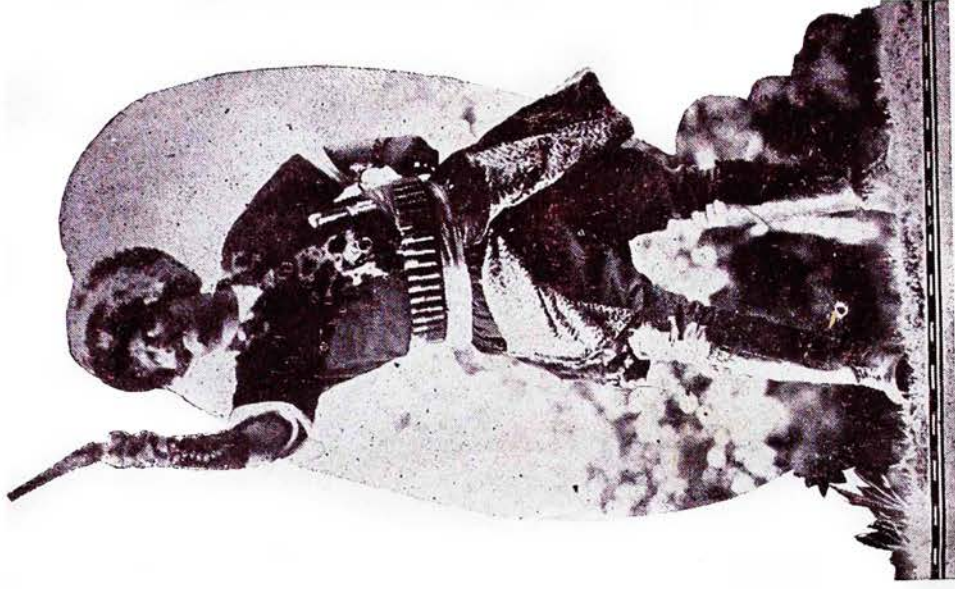
چون وزد در گلستان باد خزانی  
فی ز بلبل فی ز گل یابی نشانی  
از من و تو در زمانه چون نماید یا دگار  
دم غنیمت دان در این دنیای فانی

( ۲ )

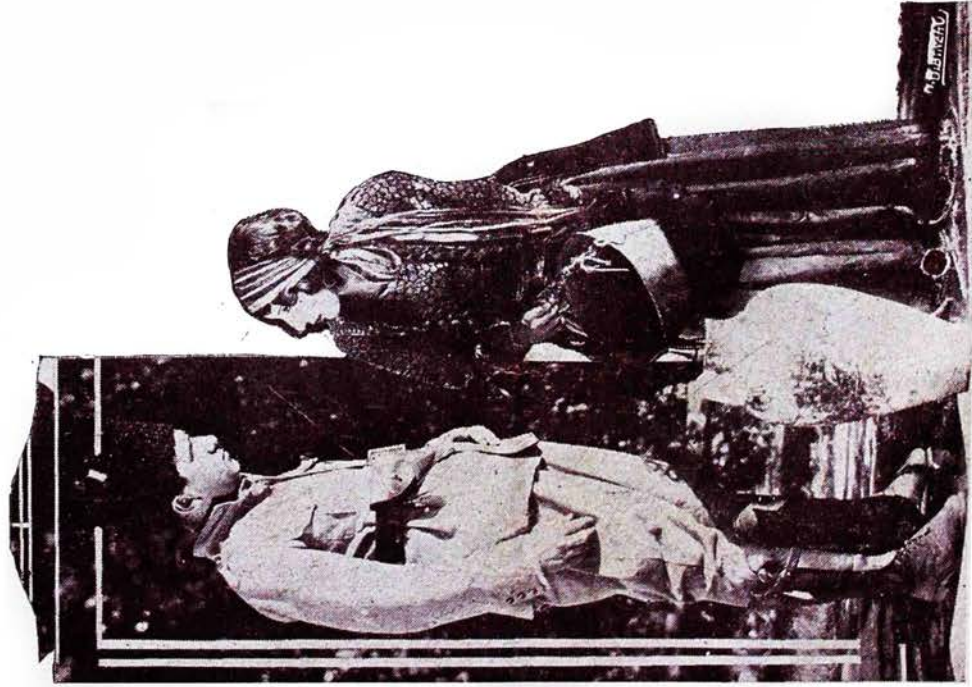
آواز گلنار سر چاه

بتا از دوری رویت ز هجر روی دلجویت  
فغان شد روزگار من پریش و تیره چون مویت  
بدیدار جمال تو بامید وصال تو  
بره مانده مرا دیده نشستم شاد در کویت

فتی خان



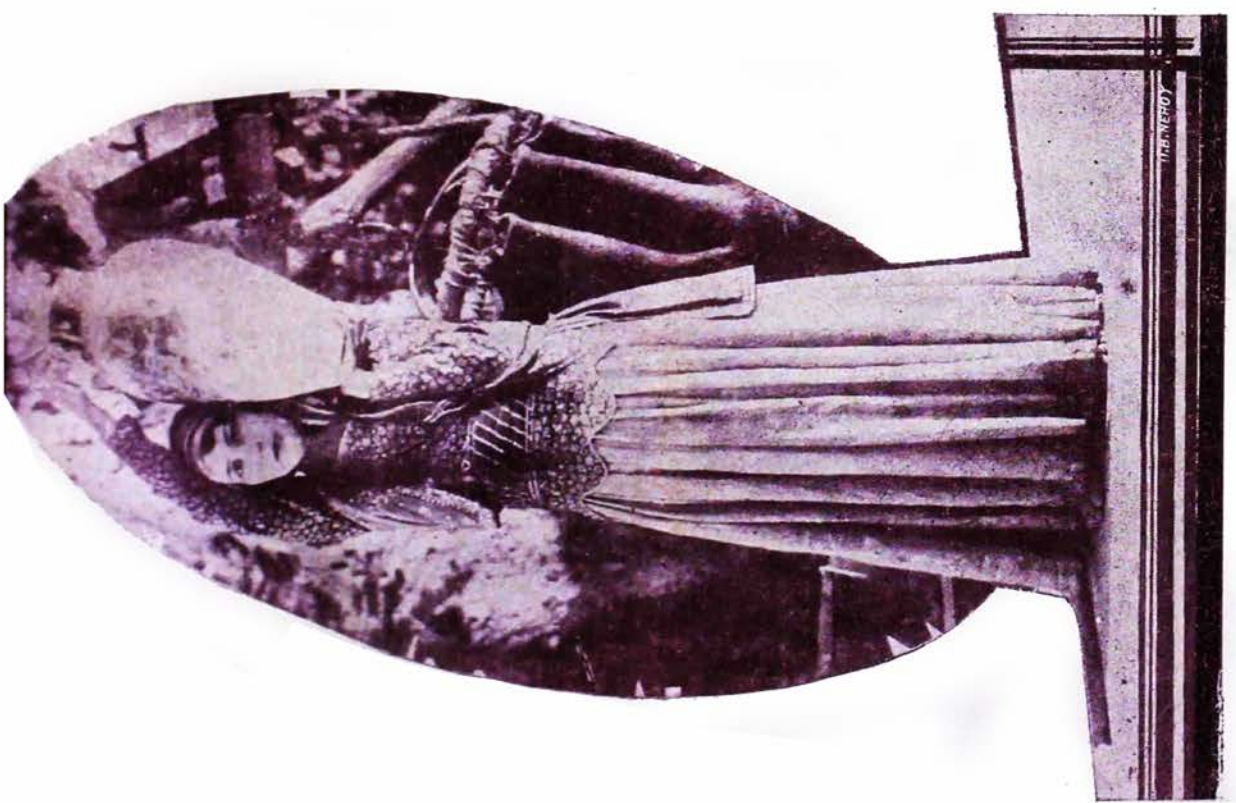
اول عشق بازی



ط



شاهزاده



( ۳ )

آواز جعفر در چاه زندان:

( خطاب به اسکلت سر مرده )

با این سر اگر تو در سخن خواهی شد  
آگاه ز اسرار کهن خواهی شد  
گوید بزبان بی زبانی با تو  
من چون تو بدم تو همچو من خواهی شد

( ۴ )

آواز گلنار در محبس:

آن دل که اسیر زلف دلدار بود  
با سلسله اش همی سر و کار بود  
اندیشه ز زنجیر و ز زندان چه کند؟  
آن دل که بعشق تو گرفتار بود